

شکسپیر یا شیلر: یک نقد ادبی

کارل مارکس



ترجمه‌ی علی رها

نقد نمایشنامه‌ی «فرانس فون سیکینگن»^۱
یک تراژدی تاریخی، اثر فردیناند لاسال



^۱ Franz von Sickingen

[یادداشت مترجم: فرانس فون سیکینگن، شوالیه‌ای قدرت‌مند و ثروت‌مند بود که با همکاری یک شوالیه‌ی قدرت‌مند دیگر، اولریش فون هوتن،^۲ در سال ۱۵۲۲ علیه اسقف اعظم تریر کلن قیام کرد. اما نهایتاً به‌خاطر بی‌اعتمادی به دهقانان و تکیه بر قدرت اشراف، شکست خورد.

در پی انتشار این نمایشنامه، لاسال با اشتیاق یک نسخه از آن را برای مارکس و نسخه‌ای دیگر را برای انگلس ارسال می‌کند. انگلس در ۱۸ آوریل و مارکس در ۱۹ آوریل ۱۸۵۹ نظرات خود را درباره‌ی این اثر به لاسال ارسال می‌کنند.

متن پیش رو بررسی انتقادی این نمایشنامه توسط مارکس است. مکاتبات مارکس و لاسال، در فرایند نگارش «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی»، شتاب تازه‌ای گرفته بود، به‌ویژه از آن‌رو که لاسال برای انتشار اثر مارکس ناشری در برلین یافته بود. از این‌رو، دست‌کم در این دوره‌ی مشخص زمانی، مارکس به‌رغم بیزاری از شخصیت و مخالفت با نظرات لاسال، برحسب ظاهر با او روابطی دوستانه داشت و برخوردش به نمایشنامه‌ی او محتاطانه و دیپلماتیک بود. اما در نامه‌هایی که مارکس و انگلس بین خود رد و بدل می‌کردند، می‌توان به‌روشنی تشخیص داد که از ابتدا نسبت به او ابداً نظر مساعدی نداشتند. لاسال پس از دریافت نامه‌ی مارکس، نقد او را نمی‌پذیرد، و در ۲۷ مه، در نامه‌ای به مارکس با دفاع از نظرات خود هم‌دستی با اشراف را توجیه می‌کند و رهبر دهقانان، توماس مونترس،^۳ را یک «مذهبی فناتیک» می‌خواند.]

لاسال عزیز،

...حال درباره‌ی «فرانس فون سیکینگن». ابتدا باید هم ترکیب و هم طراحی داستان را تحسین کنم، و این بیش از آن چیزی است که می‌توان درباره‌ی سایر نمایشنامه‌های مدرن آلمانی گفت. دوم، و صرف‌نظر از هر واکنشی که ماهیتی صرفاً انتقادی داشته باشد، در خوانش اولیه، این اثر من را بسیار هیجان‌زده کرد. از این‌رو،

^۲Ulrvh von Hutton

^۳Thomas Munzer

برای آشنایی با مونترس، رجوع کنید به «جنگ‌های دهقانی در آلمان»، یک از مهم‌ترین آثار فردریش انگلس.

برای خوانندگانی که بیشتر احساساتی هستند، چنین واکنشی را حتی باشدت بیشتری ایجاد خواهد کرد.

حال روی دیگر سکه: یکم - و این صرفاً مسأله‌ای مربوط به شکل است - از آن جا که خواسته‌ای آن را به نثر درآوری، می‌توانستی قافیه‌ها را کمی هنری‌تر بنویسی. باین حال، گرچه ممکن است این قصور **شاعران حرفه‌ای** را شگفت زده کند، من کلاً آن را یک مزیت می‌دانم، چراکه نسل مقلدان شاعر مسلک ما به جز رنگ و لعابی صوری، هیچ چیز دیگری را حفظ نکرده‌اند. **دوم**، ستیزه‌ی تلویحی فقط تراژیک نیست؛ ستیزه‌ای تراژیک است که به خاطر آن حزب انقلابی ۴۹-۱۸۴۸ به درستی شکست خورد. بنابراین، من تبدیل آن به شاکله‌ی یک تراژدی مدرن را کاملاً تأیید می‌کنم. اما در آن صورت از خود می‌پرسم، آیا تم مطروحه برای به تصویر کشیدن آن ستیزه مناسب است؟ ممکن است بالتازار^۴ واقعاً تصور کند چنانچه سیکینگن وانمود نمی‌کرد که طغیان او خصومتی شوالیه‌ای دارد، بلکه برعکس پرچم اعتراض علیه امپراتور و جنگ آشکار با شاهزادگان را برافراشته می‌کرد، می‌توانست پیروز شود. آیا ما می‌توانیم در چنین تخیلی سهیم باشیم؟ سیکینگن (و کمابیش به همراه او هوتن) شکست خوردند، اما نه به خاطر نیرنگ، بلکه همچون یک **شوالیه**، و به عنوان **نماینده‌ی طبقه‌ای در حال افول**. او علیه واقعیت موجود شورش کرد، و یا بهتر بگوییم، علیه شکل جدیدی از واقعیت موجود. متعلقات فردی، تحصیلات خاص، و خوی طبیعی و غیره سیکینگن را که حذف کنی، آن گاه با گوتز فون برلیوهینگن^۵ روبرو می‌شوی. در این آدم **نگون بخت**، از سویی ضدیت تراژیک شوالیه‌ها و از سوی دیگر امپراتور و شاهزادگان، به حد کافی مشخص یافته است. برای همین گوته از او یک قهرمان ساخت. تا آن جا که سیکینگن با شاهزادگان می‌جنگید (او فقط بدین خاطر علیه امپراتور [چارلز چهارم] شورید چون

^۴ Baltasar

^۵ Gotz von Berlivhingen

نام درام ولفگانگ فون گوته، بر مبنای ماجراهای تاریخی گوتفرد (گوتز ۱۵۶۲-۱۴۸۰)، شوالیه‌ی آلمانی که به «دستان آهنین» شهرت یافته بود و در کارزارهای نظامی متعددی منجمله جنگ‌های دهقانی آلمان شرکت داشت.

امپراتور شوالیه‌ها به امپراتور شاهزادگان تبدیل شده بود) - و تاحدی حتی هوتن، گرچه در مورد او، همانند تمام ایدئولوگ‌های یک طبقه، چنین گفته‌ای نیازمند جرح و تعدیلی اساسی است - او با نوعی توجیه تاریخی، در واقع هیچ چیز نیست به جز یک **دون کیشوت**. این امر که او شورش خود را همچون خصومتی شوالیه‌ای وانمود می‌کند، فقط بدان معناست که آن‌را به **شیوه‌ای شوالیه‌ای** آغاز می‌کند. چنانچه آن‌را به روش دیگری آغاز می‌کرد، از همان ابتدا و به‌طور مستقیم به شهرها و دهقانان روآوری می‌کرد، یعنی، دقیقاً همان طبقاتی که رشد آنها برابر با نافی شوالیه‌گری است.

بنابراین، مگر آن که قصد داشته باشی ستیزه را به آنچه در گوتز فون برلیوهینگن به‌تصویر کشیده شده است فروبکاهی - و چنین چیزی در طرح تو نبود - سیکینگن و هوتن باید شکست می‌خوردند چراکه آن‌ها خود را انقلابی تصور می‌کردند (که مصداق گوتز نیست)، و درست همانند اشرافیت **فرهیخته‌ی** لهستان در ۱۸۳۰، از سویی خود را به ابزار ایده‌ای مدرن تبدیل کردند. درحالی‌که از سوی دیگر درواقع منافع یک طبقه‌ی ارتجاعی را نمایندگی می‌کردند. نمایندگان **اشراف** انقلابی - که در پس تکیه‌کلام وحدت و آزادی، کماکان رؤیای امپراتوری گذشته و قوانین جزایی ظالمانه به‌جا مانده بود - نمی‌بایست در چنین موقعیتی نفع [خود] را انحصاری می‌کردند؛ کاری که تو آن‌ها را وادار به انجامش می‌کنی. برعکس، نمایندگان دهقانان (و به‌ویژه آن‌ها) و عناصر انقلابی شهرها می‌بایست پشتیبان‌های کاملاً مهم و پویا ایجاد می‌کردند. چنین کاری تو را قادر می‌کرد که به مدرن‌ترین ایده‌ها در شکلی کاملاً غیرپپیچیده، بیانی همه‌جانبه‌تر بدهی؛ درحالی‌که اکنون صرف‌نظر از آزادی **دینی**، درواقع مسلط‌ترین ایده، **وحدت** مدنی است. در آن‌صورت به‌طور خودکار آن‌را بیشتر **'شکسپیری'** می‌کردی، درحالی‌که، به نظر من، خطای اصلی تو **'شیلری'** کردن آن است، یعنی، استفاده از افراد به‌مثابه‌ی منادیان صرف روح زمان. آیا خود تو - همانند فرانس فون سیکینگین خودت - تا حدی به این خطای دیپلماتیک کرنش نکرده‌ای که مخالفت لوتری-شوالیه‌ای را برتر از ضدیت مونتسری-پلبینی منظور کرده‌ای؟

من باز هم آنچه وجه مشخصه‌ی شخصیت‌ها است را تشخیص نمی‌دهم. من برای چارلز چهارم، بالتازار و ریچارد از اهالی تریر استثنا قایلیم. و آیا به‌جز سده‌ی شانزدهم،

زمان دیگری هست که چنین ویژگی‌های شخصیتی برجسته‌تری داشته باشد؟ به نظر من، هوتن بیش از حد یک 'شور و شوق' صرف را نمایندگی می‌کند که ملال‌آور است. آیا او همچنان شوخ طبع، شوخ مسلکی اهریمنی، نبود، و لذا آیا در حق او یک بی‌عدالتی گران صورت نگرفته است؟

تا آن‌جا که حتی سیکینگن تو - که اتفاقاً خیلی انتزاعی به تصویر کشیده شده است - صرف‌نظر از تمام محاسبات شخصی خود، از نتایج ستیزه آسیب می‌بیند، از سوی [سوپی] توسط ضرورتی آشکار می‌شود که بر آن مبنا دوستی با شهرها و غیره را از شوالیه‌های خود طلب می‌کند، و از سوی دیگر، توسط خوشنودی خود او از قوانین ظالمانه‌ی جزایی که به شهرها تحمیل می‌کند.

برای پرداختن به جزئیات، من توجه بیش از حد افراد به خود را حذف می‌کردم - نتیجه‌ی تمایل تو به شیلر. به‌عنوان نمونه، در ص. ۱۲۱، هنگامی که هوتن تاریخچه‌ی زندگی خود را به ماری بیان می‌کند. کاملاً طبیعی می‌بود چنانچه ماری می‌گفت:

'کل گستره‌ی احساسات'

و غیره، تا این کلمات،

'و بیشتر از همه‌ی سال‌ها بر من سنگینی می‌کند.'

در این وهله، جملات قبلی، از 'آن‌ها می‌گویند' تا 'پیرتر شده است' می‌تواند به‌دنبال آن آورده شود، اما این گزاره که 'باکره، یک شبه زنی بالغ می‌شود' (گرچه نشان می‌دهد که عشق ماری بیش از یک انتزاع صرف است)، کاملاً بی‌هوده است؛ این که ماری شروع می‌کند به تأمل درباره‌ی 'پیرشدن' خود حتی بیهوده‌تر است. پس از بازگو کردن تمام آنچه طی 'یک' ساعت اظهار کرده بود، می‌توانست به احساسات او برای 'پیر شدن' این بیان عام داده شود. آنچه در سطور بعدی باهم من را آزرده می‌کند این است: 'فکر می‌کردم حق من است (یعنی خوشحالی). چرا باید دیدگاه مبتکرانه‌ای که ماری تاکنون نسبت به جهان اذعان کرده است را با مبدل کردن آن به آموزه‌ی حق، بی‌اعتبار کرد؟'

به‌طور مشخص، من صحنه‌ی بین سیکینگن و چارلز چهارم را مناسب می‌دانم. گرچه ماهیت گفت‌وگو از هر دو سو بیش از حد به صورت خواهش و تمناست. همین‌طور، صحنه‌ی تریر. به‌نظرم سخنان هوتن درباره‌ی شمشیر خیلی خوب بود.

بسیار خوب، فعلا کافی است.
همسر من را به تحسین کننده‌ی نمایشنامه‌ی خود مبدل کرده‌ای. فقط ماری
رضایت او را جلب نمی‌کند.
به سلامتی.
ارادتمند
ک.م.

منبع:

مجموعه آثار مارکس و انگلس به انگلیسی، جلد ۴۰، صص. ۴۲۱-۴۱۸.